

## مادران سربازان آمریکایی و مبارزه شان با بوش

«فرزندم! در عراق کاری نکن که روزی از آن ننگ داشته باشی».

شکل تازه ای از مبارزه‌ی اجتماعی در آمریکا پدید آمده و دائم گسترش می‌یابد. نظیر این مبارزه را در دوران جنگ ویتنام در آمریکا سراغ داشتیم و نیز در آرژانتین که جنبش معروف "مادران میدان مایو" برای پیگیری سرنوشت مفقودان و کشته شدگان و زندانیان دوران دیکتاتوری نظامی تجسم آن است و هنوز هم ادامه دارد. همچنین در شیلی برای پیگیری جنایات پینوشه و باند او و نیز در نقاط دیگر آمریکای لاتین. در اسرائیل هم، از جمله، جنبش مادران سربازان موجب شد که دولت ایهود باراک مجبور شود به ۱۱ سال اشغال جنوب لبنان پایان دهد. باز در اسرائیل، جنبش «زنان سیاهپوش» متشکل از زنان اسرائیلی و فلسطینی چند سال است که تشکیل شده و برای صلح عادلانه بین دو ملت یهودی و عرب فعالیت می‌کند و بالاخره به حرکت مادران و خانواده‌های زندانیان مبارز در ایران دوره‌ی شاه اشاره می‌کنیم که هرچند نگذاشته‌اند تا دوام و گسترش جاهای دیگر را داشته باشد ولی همواره وجود داشته و جلوی دادگاهها، مقابل زندانها، در گورستان‌ها به ویژه خاوران، تظاهرات مستمر برپا کرده‌اند و مانع از آن شده‌اند که سکوت مرگ و سرکوب، یاد عزیزانشان را به فراموشی بسپارد.

نشریه‌ی هفتگی لوموند ۲ شماره‌ی ۱۹، مورخ ۲۳ مه ۲۰۰۴ گزارشی مصور در ۷ صفحه از فعالیت اعتراضی مادران سربازان آمریکایی که به عراق اعزام شده‌اند منتشر کرده که فشرده‌ای از آن را در زیر می‌خوانید:

موضوع از آنجا آغاز می‌شود که خانم سوزان گالیمور (Susan Galeymore) که پسرش برای جنگ به عراق اعزام شده بود، از وضع فرزند خویش اطلاع درستی نداشت و نمی‌توانست از آنچه در مطبوعات و تلویزیون درباره‌ی این جنگ منعکس می‌شد «ایده‌ی مشخصی» به دست آورد. وی تصمیم گرفت تنها به عراق برود. گزارشی که او از سفرش داده و گواهی‌هایی که دیگر خانواده‌های سربازان درباره‌ی جنگ آمریکا در عراق از موقعیت فرزندان خود داده‌اند نه تنها انتقاد به جنگیست که آنجا جریان دارد، بلکه انتقاد از ارتش کشور خودشان، اختلالات کارکردی آن و سوء استفاده از سربازان خود نیز هست. آنها قبل از هرچیز جرج دبلیو بوش را متهم به چیزی می‌کنند که یکی از مادران آن را «کلاهبرداری» توصیف می‌کند. هیچ‌کس نتوانست مانع از اجرای تصمیم‌اش گردد. او به توصیه‌هایی که جهت آمادگی قبل از سفر به او می‌کردند که باید تیراندازی یاد بگیرد و آماده باشد که در محل با اسلحه رفت و آمد کند و قوی‌نهاد. از آپارتمان‌اش در سانفرانسیسکو مستقیم به سوی فرودگاه بین‌المللی و مقصد خود بغداد حرکت کرد. ابتدا به آمستردام رفت و در آنجا با جمعی حدود ۱۰ نفر از زنان که مانند خود او در سازمانی از زنان صلح طلب متشکل بودند و می‌خواستند برای اطلاع از وضعیت عراق، خود به این کشور سفر کنند، ملاقات کرد. همراه با هم به مقصد امان پایتخت اردن پرواز کردند. بعد با سه اتومبیل از طریق صحرا به سمت بغداد به راه افتادند. مشکلاتی که آن‌ها در راه با آن رو برو شدند در عزم آنان خللی پدید نیاورد.

سوزان در بغداد در هتلی اقامت کرد. تیراندازی، پرواز هلی کوپترها و بمب‌هایی که اینجا و آنجا منفجر می‌شد و از جمله دو خبرنگار CNN را از پای درآورد از مشاهدات نخستین روزشان در عراق بود. اولین کاری که کرد ارسال یک ایمیل به پسرش بود که «من اینجا هستم». اما تا جواب برسد شروع کرد به گشتن در بغداد. بیمارستان‌ها و مدارس را دید و با زنان تماس گرفت و به آنها گفت: «فرزندم در نامه‌هایش چندان چیزی نمی‌گوید، مطبوعات دروغ می‌گویند و چیزی از اوضاع دستگیر خواننده نمی‌شود. تلویزیون با لحنی میهن پرستانه، همواره رنج مردم عراق را به فراموشی می‌سپارد. به این دلیل، تصمیم گرفتم خودم سفر کنم تا به چشم خود ببینم که اوضاع چگونه است». او مشاهده کرد که بیمارستانها فاقد آب، تجهیزات پزشکی، دارو و کارکنان هستند. با روانپزشکان متخصص تشنج اعصاب که به شدت از وضع روانی کودکان در بغداد ناراحت و نگران بودند ملاقات کرد و دانست که تصویرهای مربوط به سقوط صدام حسین (که قبلاً در کتاب‌هاشان ستایش از او را آموخته بودند) چقدر بر آنها تأثیرات منفی و تحقیرآمیز گذاشته، چقدر از خشونت‌ی که نسبت به پدرشان اعمال شده، از دستگیری‌های شبانه، از شکستن درهای خانه و غارت خانه‌ها ترسیده‌اند، چقدر از اینکه دیده‌اند سربازان به سوی آنها نشانه رفته‌اند و دستوراتی به زبان خارجی با فریاد به گوششان رسیده دچار وحشت شده بر خود لرزیده‌اند.

او از بیتیم خانه‌ها دیدن کرد، بر سر سفره‌ی خانواده‌های عراقی نشست، با زنانی که همراه فرزندان‌شان در ویرانه‌های ناشی از بمباران سکونت می‌کنند و توان پرداخت اجاره خانه ندارند تماس گرفت. با زنان دیگری هم ملاقات کرد که هرچند نسبتاً مرفه بودند ولی ناگزیر بودند از ترس در خانه بمانند، مبادا کسانی که هیچ آهی در بساط ندارند آنان را برابیند. او حتی در تظاهراتی شرکت کرد که جمعی از زنان عراق زیر پرچم «آمریکا باید از عراق بیرون برود» به راه انداخته بودند و از این‌که حقوقشان را دولت موقت به رسمیت نمی‌شناسد نگران بودند و سرانجام با چند تن از سربازان آمریکایی GI تماس گرفت و با آنها آشنا شد و حکایت‌هایی از آنان شنید که برایش بسیار تکان دهنده بود، اما از فرزندش Nik هیچ خبر و اثری نیافت.

تنها دو روز قبل از بازگشتش بود که در یک کافه اینترنت، با تعجب این پاسخ را از فرزندش دریافت کرد: «من در یک پایگاه هوایی هستم. اگر می‌خواهی مرا ببینی با افسر روابط عمومی تماس بگیر». باید برگ عبور، یک تاکسی و البته

یک روسری برای آنکه شناخته نشود برای خود دست و پا می‌کرد. فرزندش در مثلث سنی نشین شمال بغداد بود. بخت او را یاری کرد و در مدخل اولین پایگاهی که روز دوشنبه ۹ فوریه به آنجا مراجعه کرد از ماشین پیاده شد. پاسپورت در دست و حجاب بر سر، با سربازی تا دندان مسلح رو برو گردید:

«من می‌خوام با سرگروه‌بان صحبت کنم»

-- خانم برگردین توی ماشین.

-- من تا با سرگروه‌بان صحبت نکنم نمی‌رم».

شش سرباز به طرفش آمدند. روسری‌اش را کنار زد. گفتند «شما آمریکایی هستید؟» وقتی نام و هدف از آمدن به پایگاه

را گفت، آنها با حیرت پرسیدند: می‌خواهید بگویید که شما مادر سرگروه‌بان N هستید؟

-- بله، اما این را به او نگوئید. فقط بگویید سوزان اینجا است.

-- سربازی جوان تاکی واکی‌اش را برداشت و گفت «آهای نیک، مادرت اینجا است».

از آنچه خصوصی بین آنها رد و بدل شد اطلاعی نداریم. نیک گفت: «بالاخره کار خودت را کردی!» و چند تن از

همقطاران‌اش را به او معرفی کرد. او را به برج نگهبانی برد و دهکده‌های اطراف را که شبانه از آنها به سوی پایگاه شلیک

می‌شد به او نشان داد. مادر کمی از خوردنی مورد علاقه‌اش را هم که با خود برده بود به او داد.

آنها نه از جنگ صحبت کردند، نه از آنچه بر سر آن دعواست، نه از جرج بوش. موضع واحدی در این باره‌ها نداشتند

و جای بحث و جدل نبود. تنها توصیه‌ی مادر این بود که «در عراق کاری نکن که روزی از آن ننگ داشته باشی».

سوزان راضی و راحت برگشت، در حالی که از وضع این جوانان سرباز که نه به درستی آماده‌ی جنگ‌اند و نه آماده‌ی

روبرو شدن با کینه‌ای که از این پس عراقی‌ها نسبت بدانان در دل می‌پرورند اطلاعاتی موثق به دست آورده بود. سربازانی که

فکر می‌کردند به عراق آمده‌اند تا برای دموکراسی بجنگند و هرروز با تلخی هرچه تمام‌تر به این حقیقت آگاه می‌شوند که آنها را

به دام انداخته‌اند و هر طرف باید خود را از ضربه‌ی طرف دیگر حفظ کند.

وقتی بر می‌گشت، در هواپیما با خود فکر می‌کرد که «عجب خسارتی! هم سربازان و هم مردم عراق را در جنگی بی

معنا، غیر اخلاقی و تبهکارانه به نابودی می‌کشند. آدم از این ننگ خجالت می‌کشد. به جای این‌که دنیا را آرام کنند، راه را بر

ارباب و ترور می‌کشایند». باید آنچه را که دیده بود برای همگان روایت می‌کرد. باید تأملات، نگرانی‌ها و خشم خود را با

دیگر زنان و مادران در میان می‌گذاشت. یک سایت اینترنتی ([motherspeak.org](http://motherspeak.org)) درست کرد، به مادران سربازان

پیشنهاد کرد که با وی تماس بگیرند و هر جا که می‌توانست از آنچه دیده بود شهادت داد و با نفرت، این جمله را که یک

فرمانده آمریکایی گفته بود نقل کرد که: «با میزان قابل توجهی از ترس و خشونت و مبلغی پول برای اجرای طرح‌هایی که در

دست است می‌توان به اینها (عراقیها) باوراند که ما برای کمک به آنان آمده‌ایم».

سفر سوزان گالیمور مادر دیگری به نام مارین براون را به این نتیجه رساند که: «سوزان کاری کرده است که همه‌ی

مادران دنیا آرزو دارند انجام دهند. آیا می‌دانید که مادران روس هم به سراغ فرزندانشان که در چینی هستند رفته‌اند؟ همانطور

که من دوست دارم برای بیرون آوردن فرزندم مایکل از باطلاق عراق به آنجا بروم!». مارین براون در یک شهر کوچک سنتی

ایالت میشیگان اقامت دارد. یکی از فرزندانش به دنبال گذراندن دوره‌ی خدمت، اخیراً گارد ملی را ترک گفته است. دیگری به

نام مایکل که در سال ۲۰۰۱ وارد نیروی احتیاط شده تا بتواند هزینه‌ی دانشگاهش را بپردازد، از فوریه به بعد، در زندان

بدآوازه‌ی ابوغریب زندانبان شده است. از وقتی که عکس‌های شکنجه‌های معمول در این زندان در دنیا پخش شده، شوهرش که

از پیش دچار دپرس بود به بیمارستان منتقل شده است. مارین می‌گوید: «دیگر از حد گذشته است. وحشت و نگرانی بیش از حد

است. دائم از خود می‌پرسم فرزندانمان که آرزو داشته‌ایم جوانان خوبی از آب درآیند چطور می‌توانند با این وضعیت روبرو

شوند؟» وی چندی پیش نوشت: «من حرف‌هایی دارم که برایتان بازگو کنم. جوانان ما قاعدتاً بین خودشان گفتگو می‌کنند و

بسیاری از پدران و مادران به خوبی میدانسته‌اند که در زندان چه می‌گذرد ولی چیزی از آن به زبان نمی‌آورده‌اند. لازم بود

مادری که از دیگران شجاع‌تر باشد فرزند خود را قانع کند که به افشای حقیقت بپردازد تا بالاخره نخستین عکس‌ها به بیرون

درز کند و مطبوعات بالاخره تصمیم بگیرند که وظیفه‌ی خود را انجام دهند و عکس‌ها هرچه بیشتر در معرض دید خوانندگان

قرار گیرد. این شاید به معنی سقوط بوش باشد! آیا می‌دانید که دیدار اخیر رامسفیلد از عراق، با تحریم نیروهای نظامی آمریکا

روبرو شد؟ مایکل نوشته است که وقتی رامسفیلد در هلی کوپتر رئیس جمهور وارد شد غالب سربازان به سمت کافه اینترنت

پایگاه رهسپار شدند. این نوعی اعتراض با سکوت بود چرا که همه از او نفرت دارند. و من پیش خود فکر کردم «آفرین!

فرزندم. من به تو افتخار می‌کنم».

### اعزام به نبردی غیر مترقبه

مارین هر هفته جلوی اداره‌ی پست فدرال شهر خود، عکس مایکل در دست، به افشاگری می‌پردازد. او می‌خواهد

همسایگانش را از بی تفاوتی نسبت به آنچه در عراق می‌گذرد بیرون بیاورد. بسیاری از آنها هنوز باور دارند که بین صدام و

بن لادن رابطه‌ای وجود داشته و سلاح‌های کشتار جمعی را روزی پیدا خواهند کرد. چطور می‌شود اینقدر زودباور بود؟ این

بوش، این دزد انتخابات است که همپیمان بن لادن است. مارین هرگونه اطلاعات ممکن را از روی اینترنت گردآوری می‌کند،

به نمایندگان منطقه‌ی خود در کنگره نامه می‌نویسد. مقالات و نامه‌ها را به روزنامه‌ها می‌فرستد و خواستار برکناری پرزیدنت بوش و به محاکمه کشیدن وی در یک دادگاه بین‌المللی می‌شود: «وقتی به تلویزیون نگاه می‌کنم گریه‌ام می‌گیرد. هر زنگی به صدا در می‌آید از جا می‌پریم از ترس اینکه مبادا خبر مرگ پسر ما را آورده‌اند. اگر مایکل بمیرد برای آزادی عراق نیست، بلکه برای برتر کردن جیب بوش و باند اوست! و این غیر قابل تحمل است! وقتی می‌بینم که مأمورین سربازگیری ارتش دور و بر جوانان ما می‌پلکند و به آنها هزار وعده‌ی دروغ می‌دهند و به آنها که کاری گیر نمی‌آورند ۱۰ هزار دلار می‌دهند تا خود سه تن از دوستانشان را به داخل شدن در ارتش تشویق کنند - که تو قهرمان می‌شوی - شدت خشم دیوانه‌ام می‌کند. تصور کنید که آنها توانسته‌اند پسر کشیش محله‌ی ما را که مردی عمیقاً صلح طلب است به سربازی بکشانند!».

آدل کوبین از ایالت اورگون (Oregon) ایالت شمال شرقی آمریکا برایمان سخن می‌گوید. وی به آنجا رفته بود و شاهد بود که تنها دخترش مکیشا راهی عراق شد. چقدر این اعزام به جنگ غیر منتظره بود! به این دختر حساس و مهربان گفته بودند که به سرپرستی یک یتیم‌خانه می‌رود ولی او را پشت مسلسل‌هایی که روی یک جیب نصب شده بود نشانند. او پس از پایان دوره‌ی دبیرستان به گارد ملی پیوسته بود و در قرارداد کار قید شده بود که هرگز به عملیات جنگی دست نخواهد زد. در آن زمان، کلینتون رئیس‌جمهور بود و هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که به جنگ اعزام شود. به مادرش گفته بود «هیچ خطری نیست. من در کارهای مفیدی مثل فعالیت در آتش‌نشانی شرکت خواهم کرد و به خصوص مبلغی پول برای تحصیل ذخیره می‌کنم». مکیشا، نه تنها برخلاف قراردادش در جنگ شرکت کرد، بلکه آدمهایی را هم کشت. این خاطره مادرش را مدام رنج می‌دهد. او در آوریل ۲۰۰۳ به جنگ رفت در حالی که هنوز شکستگی زانویش کاملاً بهبود نیافته بود. او با عصا راه میرفت و در استخوانش هنوز پیچ و پلاک بود. هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که با این حال به جنگ برود. سازمانده‌ی گردان وحشتناک بود: «اسلحه، ذخیره، آب، غذا به حد کافی نبود. اغلب سربازان به سرعت ۱۰ کیلو از وزنشان را از دست دادند. در برخی از میدانها که آمریکایی‌ها بمب‌هایی به کار برده بودند که حاوی اورانیوم تضعیف شده و دیگر مواد شیمیایی بود، از آنها می‌خواستند که «غبار سرخ» تنفس نکنند بدون آنکه آنها را به ماسک یا لباس‌های حفظ‌کننده مجهز کنند. در یک لحظه، بسیاری از سربازان منجمله مکیشا به یک نوع بیماری کبد مبتلا شدند و ناگزیر در یک بیمارستان در آلمان بستری گردیدند. سه نفرشان جان خود را از دست دادند و بقیه را بی‌هیچ توضیحی به موصل برگرداندند». در یکی از روزهای ژانویه انفجار یک خمپاره باعث شد که این زن جوان از کامیون جیب‌اش به بیرون پرتاب شود و زخم زانویش سر باز کند. او را ناگزیر به Fort Carson در ایالت کولارودو برگرداندند که هم اکنون در آنجا منتظر عمل جراحی است.

### با اینکه مجروح بود به عراق اعزام شد.

آدل البته به عراق رفت. مادرش می‌گوید: «این فاجعه است. روزهای اول مدام گریه می‌کرد. این آدم‌ها که او موظف بود آنها را بکشد. این زجر و عذاب و تعرض که در یکان خودش تحمل کرده بود باعث میشد که به کسی اعتماد نداشته باشد. او سردرگم است. خشمگین است. دیگر جوانی خود را از دست داده است. دیگر شادمان نخواهد بود. هرگز! آیا می‌دانید که ارتش کمترین مداوایی برایش تأمین نکرد؟ او به تشنج‌های روانی مبتلا شده و خواستار کمک است. تازه دارد به خود جرأت میدهد تا از این وضع بیرون بیاید. بسیار دلسرد و غمگین است. از روز اول می‌دانست که این جنگ یک کلاه برداری است. خدایا چقدر دلم می‌خواهد او را پیش خودم بیاورم! و چقدر می‌ترسم که دوباره با عصا و تشنهای عصبی او را به آنجا اعزام کنند. از او سوء استفاده کرده‌اند. او را هم درهم شکسته‌اند. کاش حالا دیگر او را رها کنند!»

جاسون ۲۵ ساله همیشه آرزو داشت که به ارتش بپیوندد و وقتی به عراق اعزام شد پدر و مادر وحشت‌زده‌اش هنوز فکر می‌کردند که جنگی عادلانه در پیش است. اما امروز با شوک بسیار سختی روبرو هستند «غلط، غلط، غلط. هرچه بوش به ما گفته غلط است. این همه حرف که از ارزش‌ها به میان آورده‌اند جز پرده‌ای ضخیم از دود نیست. حقیقت را پشت حرف‌هاشان پنهان کرده‌اند. دلیل واقعی جنگ نفت است. بوش ارباب نفت است. او با به مخاطره افکندن جان فرزندان ما می‌خواسته بر نفت عراق دست بیندازد. این جنایتکارانه است. هر روز صبح ساعت ۵ بیدار می‌شوم و زود رادیو را می‌گیرم. ۵ نفر دیروز کشته شده‌اند. سه نفر دیگر دیشب. خدا کند فرزند من نباشد. به اینترنت ارتش مراجعه می‌کنم که لیست کشته‌ها و مجروحین را اعلام می‌کند. نفس راحتی می‌کشم و بعد خودم را محکوم می‌کنم. وضعی جهنمی است!» برخی خانواده‌ها دلشان به ۳۰ ژوئن خوش است که قرار است قدرت را به عراقی‌ها تحویل دهند. تو گویی سربازان از عراق باز خواهند گشت!

پات (Pat) به انتخابات ریاست جمهوری فکر می‌کند و می‌گوید: «بوش در جواب یک روزنامه‌نگار که از او پرسید آیا اشتباهی مرتکب شده گفت: نه. هیچ اشتباهی نکرده‌ام». چنین چیزی در خیال آدم هم نمی‌گنجد! من به هرکسی غیر از بوش رأی خواهم داد؛ اما متأسفانه کری (Kerry) هم ما را مایوس کرده است چون اعلام کرده ترک سریع عراق محال است، اما او حاضر به گفتگو و هوشمندتر است.

دنیس میلر آهی می‌کشد و می‌گوید آمریکایی‌ها به شعور رئیس‌جمهورشان چندان هم حساس نیستند. «در شهر من آرکانزاس، به نظر خیلی از مردم، رئیس‌جمهور اگر مذهبی باشد بهتر است و بوش البته اینطور است». این مادر که فرزندش سرباز است می‌گوید: «اگر قبل از نوامبر یک عمل تروریستی دیگر صورت گیرد، از کجا معلوم که بوش اعلام حکومت نظامی نکند تا انتخابات را به نفع خود مصادره کند». آنچه در نظر این مادر مسلم است این است که هیچ‌یک از خانواده‌های

سربازان مایل نیستند بوش دوباره انتخاب شود: "او ما را به فاجعه‌ی اقتصادی، دیپلماتیک و نظامی کشانده است. او ادعا می‌کند که می‌خواهد سرنوشت دیگر ملت‌ها را تعیین کند در حالی که شهرهای ما پر از افراد بی‌خانمان است و مدارس بسته است.

پسرش، جوش، ۲۱ ساله، که یک سال است ازدواج کرده و فرزندش به زودی به دنیا خواهد آمد برای دست یافتن به یک کار ثابت چاره‌ای نداشت جز پیوستن به ارتش. لذا چند ماه است اسلحه به دست، در یک جیب کامیون ارتشی در فلوجه گشت می‌زند. به او روزانه ۸۶/۶۷ دلار حقوق می‌دهند، در حالی که برخی پیمانکاران خصوصی وابسته به شرکت هالی بورتین (متعلق به دیک چنی، معاون رئیس جمهور) هفته‌ای ۱۵ هزار دلار حقوق می‌گیرند! این شرم آور است. حقوق آنها طوری تعیین شده که گویی وضعیت جنگی نیست! بچه‌های ما اصلاً مجهز نیستند (کامیونشان زره پوش نیست)، از امکانات حفاظتی (مانند جلیقه‌ی ضد گلوله) برخوردار نیستند، تغذیه‌شان خوب نیست و جانشان را به خاطر مزدی ناچیز به خطر می‌اندازند! من اعتراض کرده‌ام، نوشته‌ام، طومار امضا کرده‌ام ولی جوش به من می‌گوید احتیاط را از دست ندهم. اگر خیلی داد و فریاد کنم ممکن است انگشت نما شوم و به ضررم تمام شود...» دنیس می‌لر آه می‌کشد و می‌گوید: "من چقدر این مادر را که به عراق رفته تا پسرش را ببیند درک می‌کنم! چقدر دلم می‌خواهد که من هم همین کار را بکنم!"

سوزان گالیمور در سانفرانسیسکو با لیلی ژان ملاقات می‌کند. لیلی در جنگ ویتنام پرستار بود و اکنون در مخالفت با جنگ، با این مادر که فرزند سربازش به عراق رفته همدردی می‌کند. سوزان اطلاعات زیادی به دست آورده، تاریخ را مطالعه کرده، از آثار سوء جنگ ویتنام و ماجرای وحشتناک جنگ خلیج آگاهی یافته و از تراژدی فرزندان ناقص الخلقه‌ی سربازان اطلاع دارد. هشدارهای دوگ روک (Doug Rokke) دانشمندی که در خدمت ارتش، طی جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ کار کرده را شنیده است که از خطرات به کارگیری اورانیوم در آن جنگ و آثاری که بر سربازان برجا گذاشته می‌گوید. لیلی خود را در خدمت مادران قرار داده تا با او در باره‌ی مشکلاتشان مشورت کنند...

مایکل سرانجام پس از یک سال به آمریکا بازگشت، خشمگین و سراپا سؤال، بی آنکه بداند چگونه خود را از کابوس نجات دهد: «نهادهای زیربنایی کشور عراق را داغان کرده‌اند، هرج و مرج عظیمی به راه انداخته‌اند. درست مثل ویتنام، مامان! مگر می‌توانند عراق را ترک کنند؟ مگر می‌توانند وضع را به همین شکل رها کنند؟ چقدر باید کشته شوند تا به حد نصاب برسند؟ و مردم آمریکا چه زمانی نفرت و خشم خود را ابراز خواهند داشت؟ آیا باید عکس‌های بیشتری از تابوت‌ها نشانشان داد؟ آیا باید عکس‌های بیشتری از شکنجه‌های وحشیانه ببینیم؟ یا باید باز هم سرباز اعزام کنند؟ شاید این تأثیری بر خانواده‌ها داشته باشد. شاید این چشم‌خوابزده‌ی آمریکایی‌ها را باز کند...»

اما چشم‌های خوابزده بیش از پیش بیدار می‌شوند انجمنی به نام «خانواده‌های سربازان، بلند صحبت کنید!» بر شمار اعضایش افزوده می‌شود. خانواده‌هایی که جرأت نمی‌کردند چیزی در باره‌ی جنگ بگویند تنها یک شعار دارند: «بچه‌های ما را به خانه برگردانید! زیرا ما هم گریه می‌کنیم، زیرا عکس‌ها و گواهی‌هایی که از عراق می‌رسد دل ما را به درد می‌آورد، زیرا بسیاری از بچه‌ها که به عراق اعزام شده‌اند برخلاف میل شان بوده است. من بسیاری از همشاگردی‌های دوره‌ی مدرسه‌ام را در ویتنام از دست دادم. بعد از جنگ هم برخی از آنان خودکشی کردند یا دچار بیماری‌های روانی شدند. بنابراین، من دیگر نمی‌خواهم جزو اکثریت خاموش باشم و هرکاری از دستم برآید می‌کنم تا خطرناکترین کابوی آمریکا از کاخ سفید بیرون رود.»

(منتشر شده در آرش شماره ۸۷)